**مدت: 38**

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمين و صلي الله تعالي علي سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و علي آله الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالي فرجه الشريف.

رسيديم به دليل سوم که مستفاد از تسديد الاصول بود. که حاصل اين دليل اين بود که روايات نسبت به نفي ثالث دلالت التزاميه ندارند چون دلالت التزاميه مشروط است به اين که لزوم بين معناي مطابقي و آن معناي التزامي لزوم بين بالمعني الاخص باشد. که مراد از لزوم بين بالمعني الاخص اين است که لزوم به مرتبه و مثابه‌اي از وضوح باشد که نفس تصور ملزوم مستتبع تصور لازم باشد. مثل عمي و بصر. چون عمي مطلق عدم نيست. نبودن چشم است. پس نمي‌شو معناي کوري را تصور کرد بدون اين که چشم را تصور کرد. يا مانند سخاوت و حاتم. سنبل سخاوت در اذهان حاتم است. هر که سخاوت را تصور کند خود به خود حاتم به ذهنش مي‌آيد. حاتم را تصور کند خودبخود سخاوت به ذهنش مي‌آيد. اما بين مداليل اخبار متعارضه و نفي ثالث چنين ملازمه‌اي وجود ندارد. بله اگر باشد لزوم بين بالمعني الاعم است يا غيربين است. پس اخبار متعارضه نفي ثالث نمي‌توانند بکنند. چرا؟ چون نسبت به آن نفي ثالث دلالت التزام ندارند تا شما بگوييد دلالت مطابقي حجت نيست دلالت التزامي حجت است. به هم ربطي ندارند. اصلاً دلالت التزامي وجود ندارد. بله ممکن است ما اگر دقت کنيم بين آن مدلول مطابقي و مدلول التزامي يک ملازمه‌اي را قائل باشيم به نحو غيربين يا بين بالمعني الاعم ولي آن هم اين جا کارساز نيست. چرا؟ چون ملزوم براي ما ثابت نيست. اگر بخواهيم به استدلال برسيم به نفي ثالث خب ما بايد ملزوم براي ما ثابت باشد. خب ملزوم فرض اين است که ثابت نيست چون تعارض دارند. اگر از راه دلالت التزام بخواهيم پيش بياييم دلالت التزام وجود ندارد. بنابراين نفي ثالث ممکن نيست. لا بالدلالة التزاميه چون وجود ندارد و لا بالاستدلال که بگوييم خب اين مدلول مطابقي ملازمه دارد با عدم آن پس حالا که مدلول مطابقي هست آن عدم هم ثابت است. از اين راه هم نمي‌توانيم بگوييم چون مدلول مطابقي ثابت نيست براي ما در اثر اين تعارض لاوجداناً و لا تعبداً.

اين بياني بود که مستفاد از تسديد الاصول هست با ضميمه بعضي از امور ديگه.

آيا اين کلام هست يا تمام نيست؟

عرض مي‌کنم به اين که آن ثالث‌ها مختلف هستند اين جوري نيست که همه ثالث‌هايي که ... نفي ثالث‌ها به يک چوب برانيم و بگوييم دلالت التزام در همه آن‌ها منتفي است ولو اين که شرط دلالت التزام هم لزوم بين بالمعني الاخص بدانيم و تعريف لزوم بين بالمعني الاخص را هم همين بکنيم که فرمودند. چون وجود يک ضد در جايي که تضاد بين دو امر واضح باشد پيش عرف اين جا وجود يک ضد با عدم ضد آخر تلازمش کمتر از تلازم جود و حاتم نيست. اگر نگوييم بيشتر است. که آن جا مي‌فرماييد دلالت التزام محقق است و لزوم بين بالمعني الاخص هست. فلذا است که اگر در عرف نگاه کنيم خيلي وقت‌ها به همين دلالت مردم اکتفا مي‌کنند در بيان مقاصدشان. مثلاً مي‌گوييد اين... مي‌خواهد کسي کاري را انجام بدهد يا يک چيزي را بخورد مي‌‌گويد حلال نيست. حلال نيست پس چيه؟ حرام است. بين نفي حليت و آن ضدش که حرمت باشد يک ملازمه‌اي است که نفي اين موجب اثبات آن مي‌شود. يا مي‌گويد حرام است يعني حلال نيست. يا مثلاً اين ملازماتي که وجود دارد مي‌گويد اين بولي است يعني نجس است. چون بين ملاقات با بول و نجاست در ذهن متشرعه يک تلازمي ايجاد شده. بنابراين در اين موارد... بله ممکن است يک نفي ثالثي باشد که مخفي در ذهن عرف باشد، تلازمش آن آشکار نباشد آن جوري. اما بخشي از نفي ثالث‌ها ملازمه‌اش با مداليل مطابقي در حد لزوم بين بالمعني الاخص هست و شبيه همان جود و حاتم و حاتم و جود مي‌ماند. بنابراين وقتي مي‌گويد... يک روايتي مي‌گويد اين واجب است يعني مباح نيست، مرخص نيست که بخواهي انجام بدهي بخواهي انجام ندهي. نفي اين ترخيص بين اين وجود وجوب و نفي ترخيص و مرخص بودن در فعل و ترک چيه؟ لزوم بين بالمعني الاخص است. به خصوص علي مبناي کساني که وجوب را طلب الشيء مع المنع من ترک معنا مي‌کنند. ديگه اصلاً توي آن افتاده. مثل عمي و بصر ديگه مي‌شود. اگر بگوييم معناي وجوب يک معناي مرکبي است. يا حرمت يک معناي مرکبي است. اگر آن جوري گفتيم مثل عمي و بصر مي‌شود. اگر گفتيم نه آن جوري نيست که حق هم همين است که معناي وجوب و حرمت مرکب نيست آن‌ها لازمه‌اش است ولي در عين حال يک لزوم اين چنين هست و اين را ظاهراً نمي‌شود انکار کرد. عبارت استاد هم اين بود که ظاهراً کل ما يخالفه. خب اين کل ما يخالفه قبول است يعني همه آن‌هايي که مخالف است بخواهد نفي آن‌ها را بکند، نمي‌گوييم لزوم بين بالمعني الاخص است اما بعضش مثل اين مواردي که داريم مي‌گوييم و مورد بحث هست در بحث تعارض که دال بر وجوب است آن دال بر حرمت است همه در نفي ترخيص مشترک هستند ظاهراً انکار اين که لزومش بين بالمعني الاخص باشد بل انکار دلالت التزاميه مشکل است و مورد قبول نيست. اين راجع به مطلب سوم و دليل سوم.

دليل چهارم: ....

سؤال: ؟؟؟

جواب: چرا، فرموده اين جاها دلالت التزام نيست.

سؤال:؟؟؟

جواب: خب بله قبوله. آن که محل بحث است اين‌ها را.

و اما دليل چهارم:

دليل چهارم که عن السيد الاصفهاني قدس سره آقاي آسيد ابوالحسن نقل شده اين بود....

سؤال: تتمه‌اي که براي آقاي؟؟؟؟ ديگه واردشان نبود.

جواب: نه عرض کرديم ديگه گفتيم ؟؟؟ ضميمه.

سؤال: ؟؟؟ اضافه بشود کار يک کم مشکل‌تر مي‌شود.

جواب: گفتيم با ضميه.

سؤال: نه با ضميمه ظاهراً مراد ايشان يک کمي عقب‌تر بخواند. يعني در فضايي که اصل ملزوم نيست ايشان يک شقش را اين طوري مي‌فرمايند ديگه ملزوم نيست که بخواهي با استدلال عقلي ثابتش کني. اگر تتمه منظور ايشان باشد...

جواب: ما نمي‌گوييم منظور ايشان است.

سؤال: پس مطرح کردن لزوم بين بالمعني الاخص بيخود است.

جواب: نه چون آقايان فرمودند دلالت التزام است ايشان مي‌فرمايد دلالت التزام نيست. حالا ما براي اين که مطلب بيشتر تثبيت بشود آن اضافه را هم کرديم. قوم گفتند دلالت التزام دارد ايشان مي‌گويد نه اين جاها دلالت التزام نيست.

و اما دليل چهارم:

دليل چهارم فرمايش فقيه اصفهاني قدس سره بود که فرمايش ايشان اين

هست که إخبار قصد مي‌خواهد اگر کسي يک مطلبي را مي‌گويد ولي قصد إخبار ندارد مثل اين که مي‌خواهد يک چيزي را حفظ کند. هي مي‌گويد زيدٌ قائمٌ زيد قائمٌ مي‌خواهد حفظ کند. يا يک چيزي، جمله‌اي مي‌خواهد حفظ کند. تمرين کند اما قصد حکايت ندارد. خب اين جا حکايت محقق نمي‌شود. پس حکايت قصد مي‌خواهد. دوم، قصد التفات مي‌خواست. اگر انسان به چيزي التفات نداشته باشد چه جوري مي‌تواند قصدش کند. فلذا گفتيم شيخ فرموده فإعلم إنّ المکلف اذا التفت الي حکم شرعٍ إما أن يحصل له القطع أو الظن أو الشک.

مقدمه سوم کلام ايشان بود که خيلي وقت‌ها مخبرها توجه و التفات به لازم کلام‌شان، آن مدلول مطابقي ندارند. وقتي ندارند پس قهراً قصد حکايت از آن را ندارند. وقتي قصد نداشتند إخبار از او نمي‌کنند. پس باز دلالت التزام محقق نمي‌شود. إخبار از آن محقق نمي‌شود تا مشمول ادله حجيت بشود. خبر واحد حجت است. اين جا هم خبر واحدي نسبت به آن نيست. اين فرمايش آقاي آسيد ابوالحسن.

پس بنابراين راوي که دارد مي‌گويد هذا واجب فقط از وجوب دارد خبر مي‌دهد. براي ما روشن نيست که اين رواي از آن لازم هم که عدم ترخيص باشد خبر مي‌دهد يا نه. چون ما اگر بخواهيم بگوييم از آن لازم دارد خبر مي‌دهد بايد بدانيم ملتفت به آن بوده و قصد آن را کرده. ما چه مي‌دانيم. آن هم که دارد مي‌گويد حرام است که با اين معارضه مي‌کند آن هم همين جور. بنابراين إخبار اين شخصي که گفت واجبٌ و إخبار آن شخصي که گفت حرامٌ در محدوده دلالت مطابقي است. اما نسبت به آن مدلول التزامي ما نمي‌دانيم خبر داده يا نه. وقتي نمي‌دانيم خبر داده يا نه مشمول ادله حجيت هم نمي‌شود. چون ادله گفته خبر

ثقه حجت است. حکايت ثقه حجت است. آن که حکايت آن نيست. حتي مي‌شود ولو اين مطلب تصريح در کلام ايشان ـ کلام منقول از ايشان نيست ـ که حتي ولو دلالت التزام هم باشد ولي دلالت التزام را که شارع نگفته حجت است. گفته إخبار ثقه حجت است. اين جا إخبار نمي‌دانيم بوده يا نه. چون نمي‌دانيم التفات داشته يا نداشته. تا قصد داشته باشد تا إخبار باشد. و اين يک نکته دقيقي است در کلام اين محقق که حرف فقط لايدور مدار اين که دلالت التزام اين جا هست يا نيست. يدور مدار اين که خبر ثقه نسبت به مدلول التزامي صدق مي‌کند يا نه و ما نسبت به مدلول التزامي شبهه مصداقيه خبر داريم. چون متوقف بر يک چيزهايي است که ما خبر نداريم وجود دارد يا ندارد در اين راوي. اين توضيح فرمايش آقاي اصفهاني رحمة الله عليه.

ناقل بزرگوار دام ظله العالي اشکال فرمودند به اين کلام به اين بيان که:

فرموده فرمايش محقق فقيه اصفهاني در لازم غيربين درسته. در آن درسته، در لازم غيربين. خب چون غيربين است ديگه. حالا اين آقا بايد خيلي اهل خبره و تيزبين و دقيق النظر و مدقق باشد که ما بدانيم توجه به آن غيربين داشته. و حالا دارد إخبار از آن مي‌کند. اما در غير آن فرمايش سيد تمام نيست. چرا؟ چون آن غيربين يا بين بالمعني الاخص است يا بين بالمعني الاعم است. اگر بين بالمعني الاخص است خب قهراً التفات به آن هست. نمي‌شود کسي بگويد عمي و التفات به بصر نداشته باشد. قهراً التفات به آن دارد. و اگر بين بالمعني الاعم باشد که بعد از تصور طرفين و توجه به طرفين تصديق به ملازمه پيدا مي‌شود. اين جور آشکار نيست که خودبخود ملازمه نقش ببندد در ذهن. نه بايد توجه به ملزوم بکند، توجه به لازم بکند بعد از اين که توجه به آن‌ها کرد قبول مي‌کند ملازمه را. خب در اين موارد هم بايد ديد گوينده چه آدمي است. اگر يک آدم اهل فني است،َ متوجهي است بله به گردنش مي‌گذارد که التفات داشته. اما اگر يک آدم غيرمتوجهي است نه نمي‌شود به گردنش گذاشت. اگر شک هم داريم از کدام گروه است قهراً نمي‌شود گفت که اين حتماً إخبار از او کرده. پس در اين مورد هم بايد گفت که باز در آن جايي که لزوم بين بالمعني الاعم هم باشد تفصيل است. پس در لزوم بين بالمعني الاخص همگان بايد گفت ملتفت هستند. در لزوم بين بالمعني الاعم‌ها تفصيل است که اهل نظر و اهل تفکر و اهل آن فني که حالا دارد در باره‌اش صحبت مي‌کند هست يا نيست. اگر هست آن جا هم التفات دارد. اگر نيست التفات نمي‌شود گفت دارد. يا ندارد يا مشکوک است. خب اين يک مطلب.

مطلب دومي هم که بايد به آن توجه کنيم تا بعد نتيجه بگيريم اين است که اين قصدي که گفته مي‌شود که ما لازم داريم براي إخبار احتياج به التفات تفصيلي ندارد. التفات ارتکازي و مخزون در ذهن هم کفايت مي‌کند. به قول ايشان اگر شما از منزل که مثلاً حرکت کرديد آمديد تا مسجد اعظم اين حرکت شما من البدو الي الختم حرکةٌ إختياريةٌ مقصودةٌ ملتفتةٌ اليها است. و حال اين که ممکن است توي مسير که مي‌آمديد توي فکري بوديد که مسأله‌اي را حل مي‌کرديد و تمام توجه تفصيلي شما به آن مسأله بود. يا با يک رفيقي همراه شديد او يک چيزي دارد براي شما تعريف مي‌کند اصلاً ذهن شما تفصيلاً به آن مطلب است ولي لااشکال که حرکت‌هاي شما همه اختياري است، از روي قصد است. چون آن قصد نهاني و پنهاني و ارتکازي است نه تفصيلي. بنابراين ما براي التفات احتياج به يک التفات تفصيلي آن جوري نداريم که حالا بگوييم که هر جا دلالت التزام مي‌خواهد بشود يا إخبار مي‌خواهد بشود بايد چه کار کند؟ بايد يک التفات تفصيلي آن جوري داشته باشد. التفات مخزون في النفس کفايت مي‌کند. خب بعد از اين که ايشان مي‌فرمايد به اين دو نکته توجه کرديم ايشان مي‌فرمايند که بحث ما در حجيت چيه؟ در باب روايات است. در باب روايات گوينده روايات کيه؟ گوينده روايات کساني هستند که آن جاهايي که لزوم بين است خب معلوم است که همگان ملتفت هستند آن‌ها هم به طريق أولي. پس آن جاها که لزوم بين هست مسلّم ملتفت بوده بلاشک. آن جاهايي که لزوم بين نباشد، لزوم بين بالمعني الاعم باشد نه مسلّم اين‌ها اهل آن فن هستند. اگر... حالا نمي‌دانم ايشان تصريح نفرموده. اگر گوينده را ائمه فرض کنيم عليهم السلام، معصوم فرض کنيم که خب روشن است. اگر راوي هم فرض کنيم اين رواي که دارد حلال و حرام مي‌گويد اهل اين کار است ديگه. پس توجه دارد. وقتي توجه دارد پس بنابراين الفتات وجود دارد. با در نظر گرفتن همه اين مقدماتي که گفتيم بحث ما در حجيت روايات است. روايتي که از ملزوم خبر مي‌دهد مثلاً مي‌گويد اين واجب است يا مي‌گويد حرام است در لوازم بين بالمعني الاخص بلااشکال مخبر است. در لوازم بالمعني الاعم فرض اين است که ملتفت است. قهراً اشکال سيد ساقط مي‌شود. البته در مطلق الأخبار يا در مطلق الإخبار از مطلق المخبر اين تفصيل جا دارد. اما در مورد بحث ما که روايات است نه ديگه اين تفصيل جا ندارد. چون در مورد بحث ما يا لزومش بين بالمعني الاخص است که خب پس التفات دارد يا بالمعني الاعم است خب اين را هم گفتيم اهل نظرو توجه است ديگه اين‌ها پس التفات دارد. پس اين تفصيل مرحوم سيد براي بحث کلي کلي خوب است اما در بحث ما مورد بحث ما نه.

اين هم به خدمت شما عرض شود که اشکال بعض اعاظم به فرمايش مرحوم سيد رضوان الله عليه.

عرض مي‌کنيم به اين که تمام اين تحقيقي که شد در اين بيان آمد چي را درست کرد؟ التفات را درست کرد. اما آيا هر جا التفات بود قصد هم هست يا قصد نياز به التفات دارد. التفات شرط لازم براي قصد است. اما شرط کافي نيست. که حالا که ملتفت هستم پس از آن هم مي‌خواهم خبر بدهم. فرمايش سيد اصفهاني اين است که ما چي مي‌خواهيم؟ قصد إخبار مي‌خواهيم. قصد إخبار در صورتي که التفات نباشد نيست و ما نمي‌دانيم اين ملتفت بوده يا نه. اگر ايشان تمام بخواهد ... حرفش اين باشد که هر جا مي‌دانيم ملتفت است ديگه إخبار هم هست. خب هيچي. خب بله اين اشکال به ايشان وارد مي‌شود که ما مثلاً‌ با اين بيان. اما اگر اين جوري بگوييم و حالا حرف سيد را يک مقداري هم اصلاح کنيم. بگوييم بله يک کسي توجه دارد که اين حرف يک لازمه‌اي دارد اما بنايش إخبار از آن لازم نيست. حکايت از‌ آن نيست. آن مي‌خواهد حکايت از يک معناي مطابقي بکند. اين را مي‌خواهد بگويد. مثل اين که گاهي انسان مي‌گويد که من اين حرفي که مي‌زنم تعريض به فلاني مقصودم نيست. ولو لازمه‌اش اين است که بگويم او اشکال دارد ولي آن مقصودم نيست. إخبار از آن جهت نيست. اين را در بحث غيبت علما هم فرمودند که يک مشکله‌اي است در علوم که ما اشکال مي‌کنيم به هم ديگه خب مثلاً گاهي اين دلالت مي‌کند بر نقص آن مستشکلٌ عليه. که حواسش نبوده، يا اگر اشکال‌ها خيلي اشکال‌هاي چيز باشد گاهي نقصان مقام علمي او را مثلاً دلالت مي‌کند. خب اين يک وقت لازمه اين همه اشکالات، ده تا، پانزده تا اشکال بکنيم مرحوم استاد قدس سره فرمودند که من يک وقتي چندين اشکال به محقق خراساني کردم توي بحث يک آقاي طلبه‌اي آمد گفت من آخوند پيشم خيلي عظمت داشت اين اشکال‌هايي که... گفت من به خودم لرزيدم که نکند اين... ما که چنين قصدي نداشتيم که مثلاً‌ او را تنقيص بکنيم. خب اين جا گاهي مي‌گويد که من نمي‌خواهم تنقيص آن طرف را بکنم. من چون... البته به قول آقاي حائري در درس کثيراً مي‌فرمودند الحق أحق أن يتبع. به والدشان هم نقل مي‌کردند حرف دُرر را و با عظمت که ولو والد... ولي چون الحق أحق أن يتبع مي‌فرمودند که خب مناقشه مي‌کنيم ولو اين که ايشان حق عظيمي به گردن ما دارد. خب از باب اين ولي به آن لازمش کاري ندارد به آن لازم هم نمي‌خواهد إخبار بکند. قصد او را ندارد ولو اين که توجه هم دارد که اين حرف يک ملازمه‌اي با آن دارد. ولي قصدش حکايت از نقص او نيست. آيا اين قابل تصور هست يا تصور نيست. بنابراين، اين يک مطلب است. البته اين يک مقداري محل کلام هست. مثلاً‌ اشباه و امثالش. فرض کنيد يک کسي دو تا خيابان، دو تا مسير.... مسير الف، مسير ب. توي مسير الف غنا و موسيقي پخش نمي‌شود. توي مسير ب، غنا و موسيقي پخش مي‌شود. مي‌گويد ما از اين جا رد مي‌شويم مي‌رويم توي مسير ب نزديکتر است. گوش نمي‌کنيم به گوش‌مان مي‌خورد. استماع غنا حرام است به گوش خوردنش که حرام نيست. ما از اين جا مي‌رويم که نزديک‌تر است يا هوايش بهتر است مثلاً. از اين جا رد مي‌شويم حالا آن هم به گوش‌مان بخورد. به گوش خوردن که حرام نيست. ولي مي‌داند به گوشش مي‌خورد اگر از اين جا برود. آيا اين جا استماع صادق است يا صادق نيست. ياد مي‌‌آيد ما يک مدت مختصري هم درس مرحوم آيت‌الله العظمي گلپايگاني رضوان الله عليه شرکت مي‌کرديم چون ما درس‌مان درس مرحوم آيت‌الله آشيخ کاظم تبريزي بود در آن موقع ولي گاهي هم يک مدتي درس ايشان شرکت کرديم. يادم مي‌آيد همين مسأله را ايشان مطرح فرمودند و ايشان فرمود که ما مي‌ترسيم ـ قريب به اين مضمون ـ که اين جا استماع صادق باشد چون مي‌داند که اين به گوشش مي‌خورد. وقتي مي‌داند به گوش... يک وقت نه آدم يک جا نشسته همين طور پخش با صداي بلند دارد پخش مي‌شود به گوش آدم مي‌خورد. يک وقت نه عمداً مي‌گويد ما با اين که مي‌دانيم اين جا برويم به گوش‌مان مي‌خورد از اين جا مي‌رويم. ايشان شبهه داشتند که... شايد در ذهنش شريف‌شان قوي بود که استماع اين جا صدق مي‌کند. حالا اين جا هم که مي‌داند بين اين معناي مطابقي و آن ملازمش لزوم هست و هر که اين را بشنود ذهنش به آن هم مي‌رود بگويد من قصدم إخبار از آن نيست. و فقط از اين ملزوم مي‌‌خواهم إخبار کنم. من قصد إخبار از آن را ندارم. آيا اين جا مي‌شود گفت اين قصد ندارد، حکايت صادق نيست؟ يا نه اين جاها حکايت صادق است نسبت به او؟

خب در اين جا ظاهراً دو مقام است. يک مقام، مقام ثبوت است خب ممکن است قصد نداشته باشد. در مقام ثبوت امر اختياري است. خب قصد نکرده. يک مقام، مقام اثبات است و قضاوت ديگران است که آيا مي‌پذيرند که تو قصد نداشتي. ممکن است بگوييم نه، عرف در اين موارد اين را اماره قصد مي‌دانند. مگر ثابت بشود و الا مي‌گويند چه طور مي‌شود قصد نداشته باشد. چون ظاهر اين است که خبر دارد، التفات دارد، توجه دارد. مي‌گويند اگر نمي‌خواستي از آن خبر بدهي اصلاً کلاً مي‌گذشتي از آن مطلب. به آن ملزوم هم إخبار نمي‌کردي. يکي مي‌گويد آقا من اين حرف را زدم لازمه‌اش هم جسارت است ولي قصد جسارت نداشتم. مي‌شود که قصد جسارت نداشتي؟ مي‌گويد عنوان قصدي است ديگه. خب واقعاً ممکن است او بينه و بين الله قصد جسارت نداشته يا قصد از آن نداشته مي‌خواسته از اين خبر بدهد. ولي خب ناچار خب ملازمه هست آن هم مي‌آيد توي ذهن‌ها ولي من قصد إخبار از آن ندارم. اگر مي‌شد جدا کنم جدا مي‌کردم. اين يک امر بينه و بين الله است. اما از نظر أماره عرفينه نمي‌پذيرند. مگر ثابت بشود که اين قصد نداشته. بنابراين، اين يک نکته است که در اين جا بايد گفت.

نکته دوم اين است که اين که مي‌فرمايند که در مواردي تمام است که لزوم، لزوم بين نباشد. يعني در غير بين حرف سيد درسته. لزوم باشد ولي لزوم غيربين است. نظري است. عرض مي‌کنم اگر مقصود اخير از روايات و گوينده روايات ائمه عليهم السلام باشند و ما مجرد التفات را کافي بدانيم در اين که إخبار هست خب در مورد معصومين عليهم السلام غير بين هم باشند بايد بگوييم إخبار کرده.

سؤال: مگر اين بگوييم؟؟؟

جواب: نه چون فرض اين را کرديم که هر که ... آن اشکال را صرف‌نظر کرديم. که جاهايي که التفات هست إخبار است. يک وقت اشکال مي‌کنيم مي‌گوييم نه ملازمه‌اي بين التفات و إخبار نيست که آن حرف قبل بود. اما اگر قبول کرديم که ملازمه‌اي بين التفات و إخبار است. اگر ملتفت است پس مخبر هم هست. خب در روايات ما اگر مخبر را ائمه عليهم السلام مي‌دانيم آن جا همين که ملازمه باشد کفايت مي‌کند. چه آن ملازمه بين بالمعني الاخص باشد چه بين بالمعني الاعم باشد چه غيربين باشد. چون آن‌ها ملتفتند. و اگر نه، مقصود روات باشد. بله آن جا اگر غيربين باشد نمي‌دانيم ذهنش ملتفت به اين بوده يا نبوده. چون ملازمه بين نيست. و اين بحث که در اين جا انجام مي‌شود يکي از مبادي و مباني بحث مثبتات امارات هم هست. يعني ما مي‌گوييم مثبتات امارات حجت است يا حجت نيست؟ مثبتات امارات آن هم زيربنايش همين بحث‌ها است. که آن مخبري که دارد اماره‌اي را از او تحقق پيدا مي‌کند، إخباري دارد مي‌کند آيا توجه دارد به آن لوازم و آيا إخبار از آن‌ها مي‌کند يا نمي‌کند مربوط به همين بحث مي‌شود.

خب و اما حالا اين جا. خب اگر امام عليه السلام باشد گفتيم فرقي نمي‌کند. اگر راوي باشد بله. حالا راوي که مي‌آيد براي ما حرف را نقل مي‌کند يک وقت هست که نص کلام امام را نقل مي‌کند مثل موارد ادعيه يا خطب يا نامه. خود نامه را نقل مي‌کند. خود خطبه را، خود دعا را، خود زيارت را، که معمولاً اين موارد روات مقيد به نص کلام بودند که خود آن کلام را نقل مي‌کنند. اما در مورد احکام سؤال کرده، نقل به معنا مي‌کند.

سؤال: ؟؟؟‌

جواب: قال اشکالي ندارد. نقل به معنا مي‌شود ديگه. مثل ترجمه کردن. شما مثلاً پهلوي يک مرجعي رفتيد که عرب است. سؤال کرديد عربي جواب داده حالا براي فارس بگوييد ايشان اين جوري گفتند. فارسي مي‌گوييد. يا فارسي گفته به عربي مي‌گوييد براي يک عربي. يا ديگه توي محاورات عرفي‌مان همين جور است. مسأله سؤال مي‌کنيم آن جا ماحصلش را نقل به معنا مي‌کنيم براي ديگران مي‌گوييم. خب وقتي آن دارد نقل به معنا مي‌کند آيا اين توجه به آن لوازم غيربين يا بين بالمعني الاعم هم داشته؟ که توي کلام امام بوده؟ اين جا از آن مواردي است که يک مقداري قابل تأمل و اشکال هست. در مدلول‌هاي التزامي که اگر از امام بود آن مدلول التزامي را قائل مي‌شديم. اما الان که کلام نفس کلام امام به دست ما نرسيده و ما احتمال مي‌دهيم نقل به معنا دارد مي‌کند آيا اين جاها هم مي‌توانيم به آن مدلول التزامي که لزومش اگر غيربين باشد يا لزومش بين بالمعني الاعم باشد ملتزم بشويم؟ لزومش بين بالمعني الاعم است لعل اين آقا التفات نداشته. لزوم بينّ‌اش توي کلام امام بوده بالمعني الاعم. اين شايد به آن التفات نداشته. حالا آمده اين جوري دارد نقل مي‌کند. اين جاها چه جور مي‌شود يک مقداري محل تأمل و اشکال هست. خب اين هم به خدمت شما عرض شود که راجع به فرمايش محقق اصفهاني که چهارم بود.

و اما دليل پنجم: اصلش را بيان کنيم تفصيلش ان شاء الله مي‌ماند براي شنبه. موارد نقص بود و اين که اين قول که بگوييم نفي ثالث مي‌کنند متعارضين اين با مسلّمات فقه ناسازگار است. که ايشان چهار مورد را مثال زدند. شهيد صدر قدس سره اشکال فرموده به تمام اين موارد و جواب داده. حالا جواب را امروز خيال کرديم مي‌رسيم آن را هم بيان کنيم ان شاء الله شبنه و صلي الله علي محمد..

**پايان جلسه.**